

مسی و روناالدو

نویسنده: جوشا رایینسون / جان اتان کلگ

مترجم: میلاد قاسم آبادی



سرشناسه	: رابینسون، جاشوا، ۱۹۸۶-م ۱۹۸۶- Robinson, Joshua, 1986-
عنوان و نام پدیدآور	: مسی و رونالدو/ نویسنده جوشا رابینسون، جاناتان کَلگ؛ مترجم میلاد قاسم آبادی.
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات ۳۶۰ [سپید و شصت] درجه، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری	: ۲۷۴ ص.؛ ۱۴/۲۱×۵/۵س م
شابک	: 978-622-5558-75-5
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: Messi vs. Ronaldo : one rivalry, two GOATs, and the era that remade the world's game
موضوع	: مترجم، میلاد قاسم آبادی
موضوع	: مسی، لیونل، ۱۹۸۷ - م./ رونالدو، کریستیانو، ۱۹۸۵ - م
شناسه افزوده	: Clegg, Jonathan, 1980
رده بندی کنگره	: ۱۷/ ۹۴۲/۷GV
رده بندی دیویی	: ۷۹۶/۳۳۴۰۹۲۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۹۴۴۶۰۳



@360pub



360pub



www.360pub.ir



تهران ۵۸۷-۱۳۱۴۵



۰۳-۶۶۹۸۹۵۰۲۱

شناسنامه کتاب

مسی و رونالدو

ناشر: ۳۶۰ درجه

نویسنده: جوشا رابینسون/ کَلگ

مترجم: میلاد قاسم آبادی

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۴

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

چاپ و صحافی: گام اول

کلیه حقوق این اثر برای انتشارات محفوظ است.

تقلید، تکثیر، انتشار و ذخیره سازی تمام یا بخشی از این اثر به هر شکل (چاپی، الکترونیکی و...) و با هر هدف بدون مجوز از ناشر، غیرقانونی و قابل پیگرد است.

مقدمه

زوریخ، دسامبر ۲۰۰۷

دو تا از بزرگترین بازیکن‌های تاریخ فوتبال؛ توی یه سالن اپرای شیک تو سوئیس نشسته بودن، و هی از خودشون می‌پرسیدن: «اصلاً چرا اومدیم اینجا؟». مسی با کتوشلوار تیره، که روی شونه‌های باریکش افتاده بود و رونالدو با کتوشلوار رسمی و گوشواره‌های الماس، مراسم قرار نبود رسمی باشه؛ اما رونالدو با تاکسیدو اومده بود. هیچکدوم دلشون نمی‌خواست اونجا باشن؛ اما راه فراری هم نداشتن.

بین‌شون یه صندلی خالی بود، درست مثل دانش‌آموزایی که تنبیه شدن، اونجا نشسته بودن و کلافه بودن. اولین باری بود که توی جشن فیفا، برای انتخاب بهترین بازیکن سال شرکت می‌کردن، جشنی که قرار بود مهارت‌های فوق‌العاده و اراده‌های آهنین رو جشن بگیره. اما برخلاف تصورشون، هیچکدوم بهترین بازیکن سال ۲۰۰۷ نشدن. این عنوان رفته بود برای یه برزیلی به اسم کاکا، که داشت با افتخار تندیس رو از روی صحنه می‌گرفت. مسی و رونالدو هر دو از خودشون مطمئن بودن که تو فوتبال از کاکا بهترن.

دو نفر دیگه هم که تو اون سالن مخملی نشسته بودن؛ هم‌نظر بودن، یکی‌شون یه پروموتور سابق اهل پرتغال به اسم ژرژ مندس بود که، داشت خودش رو به عنوان یه مدیر برنامه حرفه‌ای جا می‌انداخت، و بازیکنای پرتغالی و آمریکای جنوبی رو تو اروپا جابجا می‌کرد؛ انگار که با یه تلفن‌شون روی همون صحنه می‌رقصه. گذاشتن رونالدو روی اون صحنه، قدم بزرگی تو نقشه‌اش بود تا رونالدو رو به ثروتمندترین ورزشکار دنیا تبدیل کنه.

دیگه کی ناراضی بود؟ ژرژ مسی، پدر لیونل، که هنوز بیشتر وقتش رو تو زادگاهشون، روزاریو تو آرژانتین می‌گذروند. هفت سال پیش، همون پدری بود که پسر کوچیک و گریانش رو سوار هواپیما کرد، تا تو اسپانیا بتونه نظر مربی‌های بارسلونارو جلب کنه. حالا خودش هم شده بود به مدیر برنامه، با یه شاگرد ویژه که هم‌فامیلش بود و سعی می‌کرد تو این دنیای بی‌رحم ورزش، جا بیفته.

اون شب همشون یه درس مهم گرفتن، این جور جایزه‌ها تا حالا تو فوتبال ارزشی نداشتن. جام‌های واقعی رو تو زمین می‌دادن، بعد از یه مبارزه واقعی، با شورت و لباس ورزشی نه کت‌وشلوار، ولی اون شب هیچ‌کدوم نمی‌دونستن که قراره مسی و رونالدو، با رتبه دوم و سومشون، فوتبال رو تبدیل به یه میدان جنگ فردی کنن. از این به بعد، جایزه‌ها خودشون به نبردی تازه برای اون‌ها تبدیل می‌شدن، فقط وقتی که می‌تونستن بالاخره اونارو برنده بشن.

ماجرا از این قراره که هم مسی، هم رونالدو، و حتی جرج‌ها هنوز نمی‌تونستن از فکر این مراسم در بیان، مراسمی که با این‌همه تاثیر احتمالی روی قراردادهای اسپانسرینگ‌های آینده؛ بیشتر شبیه مهمونی خصوصی سبب بلاتر بود تا یک رویداد ورزشی جدی. بلاتر که سال‌ها رئیس فیفا بود، همیشه دوست داشت خودشو در محاصره فوتبال‌بست‌های افسانه‌ای و سوپرمدل‌ها ببینه. حالا، برای اولین بار، کل این مراسم به صورت زنده پخش می‌شد و بلاتر؛ با افتخار در نقش مجری وسط صحنه خودنمایی می‌کرد. کنار بلاتر دو مجری تلویزیون سوئیسی قرار داشتند که وظیفه‌شون ترجمه حرف‌هاش به فرانسوی؛ انگلیسی و آلمانی بود.

اما برای معرفی مهم‌ترین جایزه شب، بلاتر به کسی نیاز داشت که بار بیشتری روی دوش بگیره. برای همین، پله، اسطوره فوتبال و قهرمان سه‌باره جام جهانی، وارد صحنه شد، همون‌طور که اگر در مراسم گرمی پل مک‌کارتنی رو بیارن. فیفا حالا دیگه از یک نهاد کوچک تبلیغاتی به یک غول رسانه‌ای و بازاریابی تبدیل شده بود، و ثروتی بالغ بر نیم میلیارد دلار رو در اختیار داشت، اما در دس‌ساله این بود که در دهه ۲۰۰۰، آسمون فوتبال کمی تاریک‌تر از همیشه به نظر می‌رسید، ستاره‌های قدیمی مثل زین‌الدین زیدان، لوییس فیگو و رونالدو

برزیلی داشتند به آخر خط می‌رسیدند و رونالدینیو هم بیشتر در مهمونی‌های ساحلی مشغول بود تا توی زمین.

حالا نوبت به کاکا رسیده بود، پسر خوش‌تیپ و مودب برزیلی که در میلان بازی می‌کرد، و تازه جام قهرمانی اروپا رو بالای سر برده بود. کاکا، پسری که قبل از کریستیانو و خیلی قبل‌تر از مسی به عنوان پسر طلایی فوتبال شناخته می‌شد. بالاتر با هیجان گفت: «خانم‌ها و آقایان، لحظه حساس فرا رسیده. و برنده جایزه فیفا در سال ۲۰۰۷، کاکا است!» کاکا بلند شد، و پله، که برای تبلیغ هر چیزی از کارت اعتباری تا داروهای خاص معروف بوده، با افتخار از هم‌وطنش حمایت کرد.

از اون طرف، مسی و رونالدو از همون لحظه درگیر حسادت شده بودن، به‌خصوص که دو هفته پیش همین داستان‌رو در مراسم توپ طلای پاریس هم تجربه کرده بودن. کاکا با خونسردی گفت: «راستش‌رو بخواین، یه کم انتظارش‌رو داشتیم. قهرمان لیگ قهرمانان شدم و بهترین گلزن مسابقات. رمز موفقیت همینه، باید توی یه تیم برنده بازی کنی.»

مسی و رونالدو که خودشون توی تیم‌های بزرگ بارسلونا و منچستر یونایتد بازی می‌کردن، به نوعی احساس کمبود می‌کردن، چون کاکا با اختلاف زیادی ازشون جلو زده بود. برای بدتر کردن اوضاع، بالاتر اون‌هارو به صحنه دعوت کرد تا عکس یادگاری بگیرن. پله به هر کدومشون یه تندیس کوچیک‌تر از کاکا داد، اما اشتباهی جایزه دوم رو به رونالدو و جایزه سوم‌رو به مسی داد. بالاتر مجبور شد وسط ماجرا وارد بشه و جایزه‌هارو جا به جا کنه. یکی از مجری‌ها با لهجه‌ای عجیب گفت: «دوم، دوم برای لیونل، میشه لطفاً عوض کنین؟» رونالدو برای یه لحظه حس کرد که شاید این بار، واقعا خجالت کشیده باشه. انگار هیچ چیزی بدتر از این نبود که بیای تو این مراسم، ببازی، و بعد جایزه‌ترو هم از دست بدی و با یه خنده تلخ، باید جاش‌رو به مسی می‌داد.

رونالدو حتی یه لب‌خند کوچیک هم به زور رو صورتش نیومد. اون و مسی مجبور بودن تا آخر برنامه روی صحنه وایسن تا وقتی که یه ارکستر اومد، و با اجرای آهنگ “رویای محال” از موزیکال مردی از لا مانچا اون‌هارو بدرقه کرد. البته اون‌ها نیومده بودن اپرا تا موسیقی برادوی بشنون، و قطعاً نیومده بودن تا بازنده باشن.

اما این وضعیت خیلی طول نکشید. چون از اون به بعد، تا سال ۲۰۱۸، به مدت ۱۱ سال، هیچ کسی غیر از رونالدو یا مسی برنده این جایزه نشد. هر حرفی که کاکا درباره «تیم برنده» زده بود هم، در اینجا اهمیتی نداشت، چون این جایزه، مقیاسی بود که بزرگ‌ترین ستاره‌های فوتبال برای دستاوردهای فردی‌شون بهش اهمیت می‌دادن.

این صحنه تنها جایی بود که مسی و رونالدو رو می‌شد مستقل از هم‌تیمی‌ها و شرایطشون مقایسه کرد، به مقیاس زنده از بزرگی و جاودانگی در تاریخ فوتبال. برای یه دهه کامل، این دو نفر با دوئل‌های شخصی‌شون، با آمار خارق‌العاده و رکوردهایی که به جا می‌داشتن، هر سال جایزه برتر فردی فوتبال رو از آن خودشون کردن. انگار کل تاریخ فوتبال اون دوران، فقط به دو اسم خلاصه می‌شد: مسی و رونالدو، یا رونالدو و مسی.

فصل یک

دو نابغه

آنسوی دریاها

ساعت تقریباً یک نیمه شب بود و کریستیانو رونالدو توی رختکن اسپورتینگ لیسبون داشت خنک می شد؛ انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده. بیرون، توی گرمای تابستان ۲۰۰۳، هواداران هنوز سر از پا نمی شناختند به خاطر چیزی که به تازگی شاهدش بودن: مراسم افتتاحیه ورزشگاه جدید باشگاه؛ یه پیروزی ۳-۱ برابر منچستر یونایتد، و البته، نمایشی شگفت انگیز از جوون ترین بازیکن تیم.

حتی هم تیمی های رونالدو هم از هیجان به خودشون نمی اومدن، در حالی که نوار چسب ها رو از دور میچ هاشون باز می کردن، و سعی می کردن دو ساعت اخیر رو هضم کنن. یکی شون می گفت: «باورت میشه کریستیانو؟» رونالدوی ۱۷ ساله با موهایی که هایلایت های بلوند داشت و صورتش پر از جوش بود؛ چند روزی بود که با بازی های خودش نشون می داد چیزی خاص در راهه — هم تیمی هاش اینو توی تمرین ها می دیدن. رونالدو به شدت موهاش رو ژل زده بود و انرژی زیادی داشت. فرناندو سانتوس، مربی اسپورتینگ، بهش گفته بود که توی ترکیب بازی بزرگ با منچستر یونایتد خواهد بود؛ و از اون موقع انگار دیگه به چیزی غیر از بازی فکر نمی کرد.

توی رختکن شلوع و تنگ منچستر یونایتد؛ هم همه در بهت بودن. بازیکن ها داغ شده بودن، جت لگ داشتن و سعی می کردن چیزی از دو ساعت گذشته بفهمن. نمی تونستن

ساعت‌رو تشخیص بدن و حتی نمی‌دونستن کجان، روز قبل ساعت چهار صبح توی پرتغال فرود اومده بودن. تنها چیزی که مطمئن بودن، این بود که توسط یه بچه که انگار باید فردا به معلمش تکلیف می‌داد، حسابی مغلوب شده بودن.

هر بار که توپ به رونالدو می‌رسید، انگار جریانی از برق از پاهاش رد می‌شد. اون بالای زمین‌رو مثل طوفان طی می‌کرد، و مدافعان‌رو با چنان سرعت و مهارتی جا می‌داشت که به گفته سرمربی یونایتد، الکس فرگوسن، جان اوشی، دفاع تیمشون، بعد از نیمه اول با میگردن برگشت. روی کین، هافبک تهاجمی تیم، حرف‌های تندتری زد و گفت اوشی "مثل یه دلکک لعنتی" بازی کرده.

نویل، مدافع یونایتد، می‌گفت: "فقط اینکه از کنارش رد می‌شد نبود، استپ‌ها، تکنیک‌ها، فلیک‌ها و اعتمادبه‌نفسش بود که توجه‌مو بیشتر از همه چیز جلب کرد... انگار با سینه‌ای جلو اومده بود که بگه: اینجا مال منه."

مندس می‌دونست که پول همه چیز نیست، هنوز نه. برای همه این‌ها وقت زیادی بود: اون خونه بزرگ، ساعت ۴۰۰ الماسی از جیکوب و کو، بوگاتی، بوگاتی دیگه، و حتی اتاق ینخ درمانی مخصوص خودش، اما چیزی که اون لحظه کریستیانو رونالدو نیاز داشت، چیزی بود که پیدا کردنش خیلی سخت‌تر از پول بود. چیزی که رونالدو نیاز داشت؛ دقیقه‌ها بودن.

از همون وقتی که یاد گرفت راه بره، همه چیزی که کریستیانو رونالدو دوس سانتوش آویرو می‌خواست، این بود که هر دقیقه از وقتش‌رو به فوتبال بازی کردن بگذرونه.

رونالدو توی بچگی، توی جزیره مادیرا بزرگ شد، جزیره‌ای که توی وسط اقیانوس اطلس واقع شده و از پرتغال حدود ۶۵۰ مایل فاصله داره. وقتی سه سالش بود، به عنوان هدیه کریسمس یه توپ فوتبال دریافت کرد. از همون زمان تا نه سال بعدی که توی اون جزیره زندگی کرد، تقریباً هیچ‌وقت بدون توپ دیده نمی‌شد. توپ همیشه همراهش بود، حتی وقتی به مدرسه می‌رفت، توپ هم باهاش بود. روزهایی هم که کلاس داشت و می‌رفت توی خیابون‌های باریک پشت خونس، با بچه‌های بزرگ‌تر فوتبال بازی می‌کرد، باز

هم توپ همراهش بود. حتی وقتی به کلیسا می‌رفت، وقتی غذا می‌خورد، و حتی وقتی به رختخواب می‌رفت توی اتاق کوچکی که با برادر بزرگتر و دو خواهرش به اشتراک می‌داشت. همه این‌ها رفتارهایی بودند که برای بچه‌های فوتبال‌دوست در سراسر دنیا کاملاً معمولی بودن، چیزی که در داستان زندگی هر فوتبالیستی که موفق بشه، به نوعی تکرار می‌شه، اما نکته‌ی عجیب اینجاست که این بچه فوتبال‌دوست توی جزیره‌ای بود که همه‌چیزش متفاوت بود. مادیرا جزیره‌ای با جاده‌های پیچ در پیچ، شیب‌های تند، و جاده‌هایی که اغلب نزدیک پرتگاه‌ها ساخته شده بودن. همون جاده‌های پیچ در پیچ بودند که رونالدو توی بچگی یاد گرفت توپ فوتبال رو جوری جلو ببره که انگار توپ هیچ‌وقت از پاهاش جدا نمی‌شه. اونقدر مهارت داشت که وقتی شش سالش بود، بزرگترها میومدن تا تماشااش کنن که چطور با توپ توی حیاط پشت خونهش تردستی می‌کنه.

وقتی که رونالدو به باشگاه محلی «اندورینیا» پیوست، بقیه بچه‌ها خیلی زود متوجه شدند که این بچه متفاوت از بقیه‌ست. باشگاه «اندورینیا» یه باشگاه نیمه حرفه‌ای بود که، توی یکی از کوه‌های مادیرا قرار داشت و در سطح پنجم فوتبال پرتغال بازی می‌کرد. باشگاهش به غیر از یه خانه خراب شده، یه زمین گلی پر از چاله، و یه غرفه قهوه چیز زیادی نداشت. اما پدرش، دینیس آویرو، مدیر تجهیزات باشگاه بود و اینطوری شد که معروف‌ترین فوتبالیست تاریخ پرتغال از باشگاهی شروع کرد که؛ حتی بیشتر مردم مادیرا هم اسمش رو نشنیده بودن.

با پیوستن کریستیانو رونالدو به «اندورینیا»، این باشگاه خیلی زود شناخته شد. استعداد رونالدو به باشگاه‌های دیگه مادیرا رسید، و در سال ۱۹۹۳، باشگاه سی‌اس، ماریتیمو اولین پیشنهاد رسمی رو برای جذب رونالدو به تیم جوانانش ارائه داد: ۵۰ هزار اسکودو، معادل ۳۰۰ دلار. این مبلغ برای یه بچه هشت ساله خیلی زیاد بود، و حتی بیشتر از درآمد یه ماه بیشتر مردم مادیرا بود. اما این پیشنهاد فوراً رد شد. مسئولان «اندورینیا» می‌دونستن که رونالدو استعداد استثنایی‌ای داره و نمی‌خوان به این راحتی از دستش بدن. پیشنهاد واقعی از رقیب ماریتیمو اومد. این پیشنهاد خیلی بیشتر به یه باشگاه مثل «اندورینیا» می‌چسبید: دو فصل

تجهیزات جدید برای باشگاه، و اینطور بود که رونالدو در تابستان ۱۹۹۴ به باشگاه ناسیونال پیوست.

انتقال به ناسیونال قدمی بزرگتر بود. امکانات بهتر بودن، مربی‌ها و حتی بازیکنان هم بهتر بودن، اما نتیجه هنوز هم همون بود: رونالدو هم‌هرو پشت سر می‌داشت و هیچ‌کسی نمی‌تونست توپ‌رو ازش بگیره. همیشه یا توپ‌رو می‌برد توی نیمه خودش، یا حتی سعی می‌کرد از همه حریف‌ها عبور کنه و یه شوت به سمت دروازه بزنه؛ ولی با تمام این مهارت‌ها، همیشه یه مشکل داشت: هیچ‌وقت توپ‌رو به کسی پاس نمی‌داد.

رونالدو خیلی سریع تبدیل به ستاره تیم شد، ولی این موفقیت‌ها هرچند کمی دیر رسیدند، اما دیگه خیلی زود از مادیرا خارج می‌شد. مربیان تیم ناسیونال به خوبی می‌دونستن که بازیکنی مثل رونالدو نمی‌تونه توی مادیرا بمونه.

یه روزی، همه چیز تقریباً به لطف "پره‌را" بود، مردی ساکت و با دقت، با ابروهای پرپشت، سیبل بزرگ و موهایی که به سرعت در حال کم‌پشت شدن بود. به عنوان مربی در آکادمی اسپورتینگ، "پره‌را" شخصاً بهترین استعدادهای فوتبال پرتغال‌رو که تا اون زمان شناخته شده بودن، به تیم جذب کرده بود. "پائولو فوتره" و "لوئیس فیگو" هر دو تحت نظر او به این باشگاه اومدن و به بازیکنان جهانی تبدیل شدن. "ژرژ کادت"، "لوئیس بوا مرت" و "سیمائو سبروزا" هم جزو ده‌ها بازیکنی بودن که "پره‌را" به اسپورتینگ آوردن و بعداً تبدیل به اعضای ثابت تیم ملی پرتغال شدن. در سال ۱۹۹۱، زمانی که پرتغال دومین قهرمانی جهانی زیر ۲۰ سالش رو کسب کرد، بیشتر اعضای تیم از اسپورتینگ بودن، از جمله "امیلیو بیشه" که بهترین بازیکن تورنمنت شناخته شد. "پره‌را" اولین بار اون‌رو وقتی ۹ ساله بود، شناسایی کرده بود.

این یک هدیه بود که "پره‌را" همیشه داشته، از همون زمانی که خودش ۱۴ ساله بود و توی تیم جوانان اسپورتینگ، به عنوان یک بازیکن امیدوار به دنیا نگاه می‌کرد. اولین کسی که فهمید "آورلیو پیریا" نمی‌تونه به عنوان یه بازیکن حرفه‌ای توی تیم‌های بزرگ بازی کنه؛ خود "پره‌را" بود. با این حال، سال‌ها بعد هنوزم نمی‌تونست دقیقاً توضیح بده چطور می‌تونست یه گروه از نوجوان‌های لاغر و استخوانی‌رو ببینه که دارن دنبال یه توپ توی

زمین فوتبال می‌دوند؛ و یک‌هو بهترین‌رو از بقیه انتخاب می‌کرد. اغلب این به دلیل یه جزئیات خیلی ریز بود که بقیه کاشف‌ها متوجه نمی‌شدن، مثل اینکه یه بچه چطور بدنش‌رو برای دریافت پاس شکل می‌ده یا چطور توی زمین رفتار می‌کنه. "پره‌را" می‌گه که وقتی "فیگو" ۱۲ ساله بود، از نحوه بستن بند کفش‌هاش می‌دونست که اون به ستاره‌ای تبدیل میشه.

حتی توی کشوری که بیش از ۱۰۰'۰۰۰ بازیکن جوان ثبت‌نام کرده بودن، "پره‌را" مطمئن بود که می‌تونه بهترین‌هارو شناسایی کنه. تنها چالشی که داشت، این بود که وقتی مسئول بخش جذب و آموزش جوانان اسپورتینگ شد، توی سال ۱۹۸۷، چطور می‌تونست تمام این بازیکنان‌رو ببینه، با یه دستیار که بهش اختصاص داده بودن. پس "پره‌را" وقتی با منابع ناکافی و بار کاری غیرممکن مواجه می‌شه، کاری کرد که هر مدیر ارشد دیگه‌ای هم می‌کنه: اون این کار رو برون‌سپاری کرد.

بعد از مدتی که از شروع کارش گذشت، "پره‌را" نامه‌ای به تمام ۹۰'۰۰۰ عضو اسپورتینگ، یا همون "سوسیوس"، نوشت و ازشون خواست که بهترین استعدادهای جوان منطقه خودشون‌رو معرفی کنن. این کار یه حرکت هوشمندانه بود. اون داشت از باور عمیق هر هوادار فوتبال استفاده می‌کرد که، فکر می‌کنن "بوی استعدادی" از سایرین بهتر می‌زنن. چند روز بعد، جواب‌ها شروع به سرازیر شدن کردن، و چند هفته بعد "پره‌را" و دستیارش که کاملاً زیر فشار بودن، شروع به جمع‌آوری و دسته‌بندی این اطلاعات کردن، طوری که اون‌هارو براساس سن و محل زندگی تقسیم‌بندی می‌کردن. چند ماه بعد، "پره‌را" کامل‌ترین پایگاه داده از استعدادهای جوان فوتبال پرتغال رو جمع‌آوری کرده بود.

اون شروعی که به نظر یه راهکار فوری میومد، به زودی تبدیل به یه منبع ارزشمند شد. توی ده سال بعد، شبکه "پره‌را" از کاشف‌های جوان که به صورت داوطلبانه کار می‌کردن، سیستم‌های جذب بازیکن‌رو در سراسر کشور راه انداختن. سوسیوس‌ها بهترین بازیکنان‌رو از مناطق خودشون می‌آوردن و "پره‌را" بهترین‌هارو به اسپورتینگ می‌آورد. هیچ معرفی‌ای خیلی دور از ذهن یا خیلی دورافتاده نبود. یه بار "پره‌را" ۳۰۰ کیلومتر تا شهر کوهستانی

"براگانسا" رفت، جایی که در مرز شمال شرقی پرتغال با اسپانیا قرار دارد، تا بازیکن جوانی رو پیگیری کنه. فقط سه دقیقه طول کشید که تصمیم بگیره اون بچه می‌تونه موفق بشه یا نه. اون خیلی زود تصمیمش رو گرفت و دوباره سوار ماشین شد تا ۳۰۰ کیلومتر دیگه رو به خونه برگرده.

اون روز یه عصر سرد ماه فوریه بود که اورلیو پیرا فکر نمی‌کرد تماس تلفنی یکی از مهم‌ترین لحظات زندگی‌اش باشه. یه مرد به نام ژوآئو مارکیش دِ فریتاس که تا اون موقع هیچ‌وقت باهاش حرف نزده بود؛ تماس گرفته بود. این مرد، طرفدار دوآتشه اسپورتینگ بود، حتی با اینکه ۶۰۰ مایل دورتر از پرتغال، توی جزیره مادیرا زندگی می‌کرد.

مستر اورلیو، یه خبری دارم که باید بشنوید. اینو گفت و ادامه داد: «یه بچه هست که می‌گن خیلی استعداد داره.»

پیرا، که هفته‌ای ده‌ها تماس مشابه دریافت می‌کرد، این‌طور نبود که به راحتی از کنار هر کدوم بگذره. آکادمی جوانان اسپورتینگ توی ده سال اخیر خیلی موفق شده بود؛ اما به همون اندازه هم هزینه‌هاش بالا رفته بود. بهترین بازیکن‌های جوان، بهترین امکانات رو می‌خواستن، و با همه ارتقاءهایی که توی زمین‌ها و امکانات آموزشی داده شده بود، حالا اداره کردن آکادمی بیش از یک میلیون دلار توی هر فصل هزینه داشت. پیرا می‌دونست که نمی‌تونه فرصت‌هارو نادیده بگیره، به خصوص که اگه خبری در مورد یه بچه به دستش می‌رسید، حتی از مادیرا، مطمئن بود که خیلی زود به گوش اسکنرهای بنفیکا و پورتو هم می‌رسه.

پرسید «چند سالشه؟»، در حالی که داشت فکر می‌کرد چطور اسمش رو وارد دیتابیس کنه.

«۱۱ سالشه.»

پیرا به کم اخم کرد. «خیلی جوون.»

«قدش کوتاهه، خیلی لاغر و ضعیفه.»

پیرا اصلاً نگران اندازه بچه نبود. حتی به نظرش بچه‌های کوچکتر بهتر بودن، چون توی اون سن، بچه‌های بزرگتر ممکن بود به خاطر قدرت بدنی‌شون از بقیه جدا بشن؛ اما پیرا بچه‌هایی رو می‌خواست که هنوز بدنشون رشد نکرده بود، چون وقتی قد کشیدند، مهارت‌هاشون بیشتر بروز پیدا می‌کرد. چیزی که بیشتر از همه نگرانش می‌کرد، این بود که بچه از کجا بود. پیرا همیشه از بچه‌های مادیرا یه جورایی واهمه داشت. قبلاً خیلی از اینارو دیده بود که انتقال به سرزمین اصلی براشون سخت بود و خیلی زود می‌رفتن برمی‌گشتن به جزیره.

دِ فریتاس گفت: «با ناسیونال هست، مربی‌ها می‌گن خیلی خوبه.»

پیرا یه لحظه مکث کرد. ناسیونال، یه پیچیدگی جالب توی این ماجرا بود. این باشگاه مادیرا هنوز ۲۰ هزار یورو به اسپورتینگ بدهکار بود بابت قرارداد یکی از مدافع‌ها به اسم فرانکو که پیرا ده سال پیش به عنوان یه نوجوان استخدامش کرده بود، توی ذهنش اینو مرور کرد. شاید بشه یه توافقی باهاشون کرد، اگه این بچه هم به خوبی که می‌گن باشه.

در نهایت، پیرا قبول کرد. به دِ فریتاس گفت که یکی از اسکنرهای "ارتش پیرا" رو می‌فرسته که بچه‌رو ببینه. اگه استعداد داشت، به لیسبون می‌ارنن برای یه دوره آزمایشی کوتاه؛ و اگه همه چیز طبق انتظارش پیش می‌رفت، کریستیانو رونالدو کمتر از یکی دو روز دیگه دوباره برمی‌گشت به مادیرا. تنها هزینه برای اسپورتینگ، بلیت هواپیمای بچه بود.

وقتی پیرا به زمین تمرین کنار استادיום آوالاده رفت تا بچه‌رو خودش ببینه، خیلی زود متوجه شد که رونالدو یه استعداد خاصه. تکنیکش بلافاصله به چشم می‌خورد. می‌تونست با هر دو پاش بازی کنه و به طور طبیعی ورزشکار بود. پیرا به این دقت کرد که چطور توی مالکیت توپ، سریع حرکت می‌کرد، انگار توپ جزو بدنشه، اما چیزی که بیشتر از همه توجهش رو جلب کرد این بود که بچه چطور به بقیه بچه‌ها دستورات می‌داد که کجا باید برن و کجا باید توپ‌رو پاس بدن، که معمولاً همین توپ‌رو به خودش برمی‌گشت. فکر کرد: «این بچه داره بازی‌رو به بقیه آموزش می‌ده.» هیچ ترسی از خودش نداشت، هیچ شباهتی به اون بچه‌های خجالتی و درونگرا از مادیرا نداشت که قبلاً دیده بود.

پرهرا همیشه می‌گفت که بازیکن‌های خوب، بازیکن‌های بزرگ و استعداد‌های ناب داریم. با تمرین درست و نگرش مناسب، یک بازیکن خوب می‌تونه به یک بازیکن بزرگ تبدیل بشه، ولی هیچ‌چیزی نمی‌تونه یک بازیکن بزرگ رو به یک استعداد ناب تبدیل کنه. این نیاز به چیزی دیگه‌ای داشت، به قدرت درونی، اعتماد به نفس خاص، به نوع کاریزما.

وقتی پرهرا داشت رونالدو رو می‌دید، انگار به یک ستاره سینما نگاه می‌کرد. برای اولین بار بود که به گروه از بازیکن‌ها که همین الان توسط کریستیانو رونالدو تحقیر شده بودن، شروع کردن به درخواست از مربیشون که رونالدو رو جذب کنه. «بچه‌های بزرگ‌تر احساس می‌کردن که اون فرق داره؛ که اون به چیزی خاصه، خارق‌العاده‌ست».

اون شب پرهرا به یادداشت نوشت برای مدیران ارشد اسپورتینگ و ازشون خواست که، اگه حتی باید بدهی‌ای که از ناسیونال داشتند رو ببخشن، باید رونالدو رو جذب کنن. می‌دونست که این به درخواست غیرمعمولیه. اسپورتینگ عادت نداشت برای بچه‌هایی که تازه از مدرسه ابتدایی بیرون اومدن، چنین مبلغی رو پرداخت کنه، اون هم مبلغی که به ده‌ها هزار یورو می‌رسید، ولی پرهرا اصرار داشت. «شاید پرداخت این مبلغ برای یه پسر ۱۲ ساله غیرمنطقی به نظر برسه، ولی این استعداد خیلی بزرگیه» پرهرا نوشت. «این به سرمایه‌گذاری عالی برای آینده‌ست».

دو روز بعد، پرهرا خبر گرفت که قرارداد تایید شده، مدیر مالی باشگاه بهش گفت که دیوونه‌ست.

کریستیانو رونالدو توی ذهن خودش دیگه داشت به زندگی به فوتبالیست حرفه‌ای فکر می‌کرد؛ اما اسپورتینگ بهش یادآوری کرد که هنوز ۱۲ سالشه.

به عنوان یه بازیکن آینده‌دار توی آکادمی، باید هر روز صبح به کلاس می‌رفت و باید به درس‌هاش رسیدگی می‌کرد. هر کسی که از درس‌هاش عقب می‌افتاد، باید سال‌رو دوباره تکرار می‌کرد. از بچه‌ها انتظار می‌رفت که همیشه احترام بذارن و رفتار مودبانه‌ای داشته باشند؛ اما متأسفانه برای اسپورتینگ، آموزش دادن کریستیانو رونالدو سخت‌تر از این بود که، کسی بخواد جلوی این بازیکن فوق‌العاده دفاع کنه.

انتقال به لیسبون اصلاً راحت نبود. اون تنها ۶۰۰ مایل از خونه‌ش فاصله داشت، ولی انگار تو یه سیاره دیگه بود. بچه‌ها به خاطر لهجه مادیروی سنگینش بهش خیلی اذیت می‌کردند و توی حیاط مدرسه همیشه درگیری داشت. یه روز وقتی احساس کرد معلمش داره به خاطر نحوه صحبت کردنش توی کلاس مسخره‌ش می‌کنه؛ صندلی‌رو به سمتش پرت کرد. احساس تنهایی و دلتنگی می‌کرد؛ هر روز، ماه‌ها گریه می‌کرد. نمرات بد و غیبت‌های غیرمنتظره جمع شد و مسئولان اسپورتینگ تهدید کردن که، اگه رفتارش بهتر نشه، باید بره خونه. کریستیانو فکر کرد شاید باید ترک کنه. وضعیت همینطور ادامه پیدا کرد تا بالاخره مثل همیشه مشکلات برای ورزشکاران بااستعداد حل شد. باشگاه و بازیکن به توافق رسیدند و رونالدو به‌طور غیررسمی اجازه پیدا کرد که از درس‌هاش دست بکشه. خودش بعداً گفته بود: «همیشه احساس می‌کردم برای مدرسه ساخته نشده‌ام؛ پس چرا باید ادامه می‌دادم؟»

با اینکه دیگه لازم نبود توی درس‌هاش وقت بذاره، رونالدو تصمیم گرفت از وقتی که باید توی ریاضی و شیمی خیالپردازی می‌کرد، استفاده کنه و رو چیزی که واقعاً بهش علاقه داشت تمرکز کنه: خودش. هنوز لاغر مثل یه دروازه‌بان ۱۴ ساله بود، اما می‌فهمید که هر کسی که از خودش بزرگتر باشه، راحت می‌تونه ازش توپ بگیره. متوجه شد که تقریباً همه از اون بزرگتر بودند. ولی رونالدو به اندازه کافی زیست‌شناسی خونده بود که بدون راه‌حل ساده‌ای برای مشکلاتش وجود داره.

رونالدو نوشته بود: لاغر بودم، هیچ عضله‌ای نداشتم، پس یه تصمیم گرفتم، دیگه نمی‌خواستم مثل یه بچه رفتار کنم. می‌خواستم مثل کسی تمرین کنم که بتونه بهترین بازیکن دنیا بشه.

فقط کاش اسپورتینگ بهش اجازه می‌داد. آکادمی باشگاه محدودیت‌های سختی برای زمان تمرین بازیکنان جوان داشت. یکی از قوانین طلایی این بود که، خود آوریلیو پیرا برای بازیکنان گذاشته بود: «هیچ وقت بچه‌هارو توی باشگاه نمی‌ذاریم.» این یکی از رازهای طولانی بودن دوران حرفه‌ای بازیکنانمون هست، خیلی مهمه که اجازه بدیم بچه‌ها به صورت طبیعی رشد کنند.»

اما رونالدو ۱۴ سال به صورت طبیعی رشد کرده بود، و این نتیجه‌ای که می‌خواست نداشت. شب‌ها به طور پنهانی از خوابگاه بیرون می‌رفت، و می‌رفت توی باشگاه وزنه بزنه. وقتی مربی‌ها متوجه شدند، براش حبس تنبیهی گذاشتند، ولی وقتی باز هم همین کار رو کرد، درب باشگاه رو شب‌ها قفل کردن. با این حال رونالدو تسلیم نشد. می‌رفت سطل آب می‌گرفت، می‌برد توی دوش و از اون‌ها برای اسکات و شنا استفاده می‌کرد. وقتی سطل‌ها رو برداشتن، وزنه‌ها رو به مچ پاش می‌بست و توی خیابون با ماشین‌ها مسابقه می‌داد. حتی وقتی مربی‌ها توپ‌ها رو بعد از تمرین می‌بردند تا جلوی تمرین زیاد رو بگیرند، رونالدو از یه کاسه میوه توی رستوران استفاده می‌کرد، و با پرتقال‌ها فوتبال بازی می‌کرد.

کارلوس برونو می‌گفت «اون همیشه می‌خواست بیشتر و بیشتر و بیشتر» مربی فیتنس اسپورتینگ. «اکثر بازیکن‌ها وقتی تمرین طولانی می‌شه می‌گن: "ای کاش یه کم آب کمتر بریزی؛ می‌دونی؟" ولی کریستیانو همیشه می‌خواست بیشتر آب به گیاه بریزه.»

بدن رونالدو به زودی تغییر کرد و به چیزی که می‌خواست نزدیک شد. دیگه هیچ کس توی زمین نمی‌تونست از نظر قدرت بدنی ازش بگذره؛ و اون حرفایی که از بازیکنای حریف در مورد قدش می‌شنید، دیگه قطع شده بود. رونالدو نوشته بود «الان وقتی به من نگاه می‌کردند، انگار آخر دنیاست»؛ معمولاً هم همین‌ه. پیشرفت رونالدو نظر تیم ملی رو جلب کرد، و اون توی اوایل ۲۰۰۱ برای تیم زیر ۱۵ سال پرتغال بازی کرد، و توی پیروزی ۲-۱ مقابل آفریقای جنوبی گل زد. اون ۱۱ سال بازی برای کشورش انجام داد و ۹ گل زد، و برگشت به اسپورتینگ با این باور که دیگه کاملاً در راهشه. رونالدو به هم‌تیمی‌هاش گفت: «یه روز بهترین بازیکن دنیا می‌شم.»

مربی‌های آکادمی مدت‌ها قبل به این نتیجه رسیده بودند. آوریلیو پریرا انقدر مطمئن بود که حتی به مقامات بالا گفته بود: «بهتون می‌گم، بهترین بازیکن ۱۵ ساله دنیا رو داریم.» کارلوس فریتاس، مدیر سابق اسپورتینگ، می‌گه: «البته من فکر کردم شاید یه کم هیجان زده شده بود.»

تابستون سال ۲۰۰۱ بود که بالاخره رونالدو با یه مانع بزرگ روبرو شد. تیمی که سرعت رشدش رو متوقف کرد، یه گروه از فیزیولوژیست‌ها بودن تو دپارتمان حرکات انسانی دانشگاه

فنی لیسبون. اونا رونالدو رو از همون تست‌هایی که برای همه بازیکنای زیر ۱۸ سال ضروری بود، گذروندن تا ببینن آمادگیش برای فوتبال بزرگسالان چقدره. اونا چگالی استخوان، سرعت رشد و بلوغ فیزیکی‌ش رو اندازه‌گیری کردن و به این نتیجه رسیدن که بازی کردن در مقابل مردای بزرگسال ممکنه رشد فیزیکی‌ش رو متوقف کنه. بنابراین پیشنهاد کردن که یک سال دیگه تو تیم جوانان بمونه تا بتونه به طور طبیعی پیشرفت کنه.

برای اینکه طبیعت‌رو زودتر به راه بندازن، اسپورتینگ یه برنامه ویژه قدرت و هماهنگی برای رونالدو طراحی کرد تا اون‌رو بیشتر انفجاری کنن، نه مثل تمرینات وزنه‌برداری که خودش پنهانی می‌رفت انجام می‌داد. مربی تیم اول، لازلو بولوینی، می‌خواست اون‌رو قوی، چندمنظوره و خطرناک‌تر از همیشه آماده کنه قبل از اینکه بذاره وارد ترکیب اصلی بشه. بولوینی گفته بود: «اونو خیلی زود مقابل مدافعای خیلی قوی قرار می‌دادیم که می‌خواستن اون‌رو به برزیل ببرن.» و ادامه داد: «رونالدو فهمید که مهم‌ترین چیز فقط تکنیک نیست که پرتغالی‌ها خیلی دوست دارن و بعضی وقتا بیش از حد روش تاکید می‌کنن.»

تابستون سال ۲۰۰۲ بود که دیگه دانشگاه نتونست بیشتر از این رونالدو رو عقب نگه داره، دوران حضورش تو آکادمی تموم شد.

با این حال، رونالدو هنوز کاملاً آماده نشده بود. وقتی تو تابستون ۲۰۰۲ به تیم بزرگسالان اسپورتینگ ملحق شد، این مسأله واضح شد. تو اولین جلسه تمرینش انقدر عصبی بود که اولین باری که توپ بهش پاس داده شد، کاری کرد که اصلاً ازش انتظار نمی‌رفت: توپ‌رو مستقیم پس فرستاد، رونالدو بعدها یادش می‌ومد: «خیلی عصبی بودم چون کنار قهرمانان بازی می‌کردم.» اگر این تجربه خودش کافی نبود که رونالدو رو بترسونه، تازه یه دلیل دیگه هم داشت که احساس شرمندگی کنه. چند هفته قبلش با خواهر کوچک ماریو جاردل، مهاجم تیم، دوست شده بود.

رابطه‌ای که بین رونالدو و لازلو بولوینی شکل می‌گرفت کمی بیشتر طول کشید. بولوینی، مربی رومانیایی و جدی که عینک ضخیم می‌زد، سال قبل به اسپورتینگ اومده بود و در اولین فصلش اون‌رو به دوگانه لیگ و کاپ برده بود. حالا هدفش این بود که

اسپورتینگ‌رو برای قهرمانی تو لیگ قهرمانان آماده کنه و هنوز مطمئن نبود که یکی از بچه‌های قدیمی آکادمی، مثل رونالدو، بتونه این کار رو انجام بده.

چند روز از شروع تمرینات گذشته بود و بولوینی حتی بیشتر هم شک کرده بود. تا اون موقع، رونالدو عادت‌ی که داشت و همیشه توپ‌رو پس از دریافت می‌فرستاد، کنار گذاشته بود. اما مشکل این بود که دیگه اصلاً توپ‌رو پس نمی‌داد. بولوینی تو گزارشی که درباره رونالدو نوشت، از عدم آگاهی تاکتیکی فردی و تیمی اون شکایت کرده بود و می‌گفت که بیش از حد به دربیل زدن و حرکت‌های استپ‌اوور تکیه داره. بولوینی این گزارش‌رو با یه کلمه نوشت که دوبار زیرش خط کشیده بود: «خودخواه». اون موقع به نظر می‌رسید که رونالدو باید راه طولانی‌تری‌رو طی می‌کرد تا به ترکیب اصلی تیم بزرگسالان برسه، در مقایسه با هم‌تیمی‌های آکادمی‌ش، هوگو ویانا و ریکاردو کوارسما که سال قبل مستقیم به ترکیب اصلی بولوینی راه پیدا کرده بودن. اما دو اتفاق اون تابستون دست به دست هم دادن تا راه رو برای رونالدو باز کنن. اول اینکه مهاجم اصلی اسپورتینگ، ژوآو پینتو، تو بازی‌های جام جهانی پرتغال علیه کره جنوبی داور رو مشت زد و از طرف فیفا چهار ماه محروم شد. دوم اینکه وقتی بولوینی از کارلوس فریتاس پرسید که چقدر می‌تونه برای خرید یه جانشین هزینه کنه، جواب شنید که اصلاً پولی برای خرید بازیکن جدید وجود نداره، باشگاه ورشکسته بود.

پس بولوینی تصمیم گرفت که رونالدو رو به عنوان جانشینی معرفی کنه. اولین کاری که کرد این بود که رونالدو رو از مهاجم مرکزی به وینگ تغییر داد تا دربیل‌ها و استپ‌اوورهاش موثرتر بشه. بعدش بهش دستور داد که از دربیل زدن و استپ‌اوورها کم کنه. با این حال، بولوینی از این بهتر می‌دونست که رونالدو رو مجبور کنه که این حرکت‌هارو کاملاً کنار بذاره. بولوینی گفته بود: «وظیفه من این بود که بهش بگم که دربیل زدن یک یا دو بازیکن مشکلی نداره، اما پنج تا خیلی زیاده.»

خیلی زود رونالدو برگشت به همون کاری که توش بهترین بود. اولین گلش برای تیم بزرگسالان اسپورتینگ تو یه بازی دوستانه مقابل رئال بتیس به ثمر رسید، زمانی که هنوز اونقدر ناشناخته بود که شبکه تلویزیونی پخش‌کننده بازی، گل‌رو به کسی به نام "کاستودیو

رونالدو "نسبت داد. اما وقتی رونالدو برای اولین بار توی لیگ برتر پرتغال بازی کرد، همه چیز درست شد، اونم از روی نیمکت در تاریخ ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۲. هشت روز بعد، رونالدو اولین بار در ترکیب اصلی قرار گرفت و دو گل زد. اولین گلش، بعد از چند تا استپاور یک شوت فوق‌العاده بود.

بالا توی سکوها، مادرش تقریباً بیهوش شد. دولورس آویرو تنها کسی نبود که توی استادیوم احساساتی شده بود. لس کرشاو، مسئول اصلی شکار استعدادها برای منچستر یونایتد هم اون روز حضور داشت، برای ماموریت جدیدش توی لیسبون که به بررسی وضعیت کریستیانو رونالدو و هم‌تیمی‌اش، ریکاردو کوارسما پرداخته بود. یونایتد دو سالی بود که این دو بازیکن‌رو زیر نظر داشت، اما علاقه‌شون اخیراً بیشتر شده بود. این اتفاق بیشتر به خاطر کارلوس کی‌روش، مربی پیشین اسپورتینگ بود که تابستان همون سال به عنوان دستیار سرالکس فرگوسن در منچستر یونایتد شروع به کار کرده بود. یکی از اولین صحبت‌های کی‌روش با فرگوسن درباره بهترین استعدادهای جوان پرتغال، و به طور خاص درباره این دو نابغه نوجوان از باشگاه قدیمیش بود. کی‌روش با قاطعیت از رونالدو و کوارسما حمایت کرد. وقتی ازش پرسیدن کدوم یکی‌رو باید بگیرن، با اطمینان گفت: «هیچ شکی نیست، هر دو.»

کرشاو مطمئن بود که هر دو بازیکن استعدادهای لازم برای موفقیت در اولدترافورد رو دارند. اما درباره شخصیت هر کدومشون کمی تردید داشت. کوارسما فوق‌العاده ماهر بود، ولی از نظر تاکتیکی کمی بی‌دقت بود و همیشه حریفان‌رو عصبی می‌کرد. توی بازی دربی مقابل بنفیکا، فقط ۹ دقیقه توی زمین بازی کرد و بعد به خاطر لگد زدن به یک مدافع اخراج شد، و برای اینکه حرفش‌رو بزند، با سر به اون مدافع کوبید. رونالدو بیشتر سرش به کار خودش بود، اما وقتی اوضاع بر وفق مرادش پیش نمی‌رفت، گاهی از جریان بازی خارج می‌شد.

اما وقتی کرشاو به طور مرتب رونالدو رو در طول فصل ۲۰۰۳-۲۰۰۲ دنبال کرد، این نگرانی‌ها کم کم محو شدند. رونالدو به بازیکن اصلی اسپورتینگ تبدیل شد و اون تابستان، کرشاو شاهد درخشش او توی تورنمنت تولون بود، جایی که پرتغال‌رو به قهرمانی رساند، علیرغم اینکه جوان‌ترین بازیکن زمین بود. (چیزی که بعدها تبدیل به یکی از تیم‌های

حرفه‌ای رونالدو شد، این بود که او به طور تنگاتنگی از جایزه بهترین بازیکن به یک هافبک کوتاه‌قد آرژانتینی به نام خاویر مسچرانو باخت.)

گزارش نهایی کرشاو درباره رونالدو ساده بود، حالا وقت عمل منچستر یونایتد بود. رونالدو ۱۸ ساله بود و وارد آخرین سال قراردادش می‌شد، و با توجه به وضعیت مالی حساس اسپورتینگ، باشگاه قصد داشت هر چه زودتر از او پول در بیاورد. کوارسما قبلاً به بارسلونا منتقل شده بود، و حالا بارسلونا هم جزو تیم‌های علاقه‌مند به رونالدو شده بود. تیکی بیگیرستاین، مدیر فوتبال بارسلونا، حتی ترتیب داده بود که شخصاً رونالدو رو در یکی از بازی‌های دوستانه اسپورتینگ تماشا کند، یک بازی ویژه پیش‌فصل که به مناسبت افتتاح استادیوم جدید اسپورتینگ برگزار می‌شد، حریف اون روز منچستر یونایتد بود.

حدود ساعت ۴ صبح بود که منچستریونایتد پس از پروازی طولانی از فیلادلفیا، به لیسبون رسید. بازی با اسپورتینگ ۴۰ ساعت دیگه بود، ولی بازیکنان یونایتد وقتی از هواپیما پایین اومدن، حتی نمی‌دونستن کدوم روزه، تقریباً سه هفته بود که توی سفر بودن و قرار بود پنجمین بازی‌شون رو توی سومین منطقه زمانی مختلف انجام بدن. الکس فرگوسن بازیکنان رو مستقیم فرستاد هتل و بهشون گفت که استراحت کنن. اون روز هیچ‌گونه تمرینی نداشتن. همه خیلی خسته بودن که تمرین کنن، علاوه بر این، فرگوسن برنامه‌های خودش رو داشت.

مدیر منچستریونایتد، یه اسکاتلندی سخت‌گیر از کشتی‌سازهای گلاسکو، به‌خاطر توانایی‌های تاکتیکی‌اش در کنار زمین به موفقیت‌های زیادی نرسیده بود. بلکه او از یه مهاجم سرسخت و صاحب یه کافه، به بالاترین سطح لیگ برتر رسیده بود، به‌خاطر دو ویژگی اصلی: اول قدرت انگیزشی بی‌نظیرش بود که گاهی با فریادهایی به نام «سشوار» همراه می‌شد، دوم هم توانایی عجیبش برای درک زمان‌هایی بود که تیمش نیاز به یه تغییر داشت. رسیدن به پرتغال یکی از همون لحظه‌ها بود.

فرگوسن فرصت کرد یه لباس عوض کنه و بعد راهی کاسکایس، یه شهر کوچیک ساحلی غرب لیسبون شد. اونجا دنبال برنزه شدن نبود، انگار برای اولین بار می‌خواست با

جورج مندرس ملاقات کنه. البته قبلاً به ملاقات کوتاه داشتند، ولی اون ملاقات برای یکی از طرفین بیشتر به یاد موند.

یک سال پیش، مندرس متوجه شده بود که کارلوس کیروش به دنبال دروازه‌بان دوم می‌گرده. اون موقع مندرس هیچ مشتری‌ای نداشت که به این ویژگی بخوره، اما در دنیای نمایندگان فوتبال اروپا، این یه مشکل کوچک بود. مندرس قرار نبود فرصت ایجاد ارتباط با فرگوسن‌رو از دست بده. بنابراین چندتا تماس گرفت و خیلی زود خودشو به عنوان واسطه انتقال دروازه‌بان به نام ریکاردو از رئال وایادولید به اولدترافورد معرفی کرد. نکته مهم این بود که مندرس جزو گروه نمایندگان و مشاورانی بود که برای بستن قرارداد به منچستر می‌رفتن.

شب قبل از سفر، مندرس داشت با نامزدش از مادرید به طرف پورتو می‌رفت که ناگهان یک محور عقب از کامیونی که جلوشون بود جدا شد. مندرس برای جلوگیری از تصادف چرخید و کنترل پورشه‌شو از دست داد، ماشین ۹۰ درجه چرخید و به نرده کناری جاده خورد. کیسه‌های هوا جانسون‌رو نجات داد ولی صورت مندرس پر از خون بود. وقتی آمبولانس رسید، پوست اطراف گوشش کاملاً پاره شده بود.

به محض اینکه آمبولانس مندرس‌رو به اورژانس رسوند، اون به پرسنل بیمارستان گفت که وقت معاینه نداره، به جاش دوید به داروخانه نزدیک، چهار رول گاز بسته‌بندی خرید و یه ماشین گرفت تا بره فرودگاه. یه پرواز به منچستر صبح اون روز بود و مندرس سوار شد و گاز رو توی گوشش گذاشت تا خون روی کت و شلوارش نریزه.

سفر سختی بود، اما مندرس به مقصد رسید. حتی خودش‌رو طوری کنار میز قرار داد که فرگوسن نتونه اون ظاهر ناخوشایند گوشش‌رو ببینه. این یه تلاش قهرمانانه بود، ولی فایده‌ای نداشت. مندرس که گوشش ضربان داشت و محکم باندیچی شده بود، فقط چهار کلمه توی جلسه گفت. یک سال بعد، فرگوسن هیچ یادآوری از اون ملاقات نداشت.

این بار جورج مندرس حرفای بیشتری برای گفتن داشت.

فکر می‌کرد که منچستریونایتد به یه خرید بزرگ نیاز داره. باشگاه پر از پول بود و دنبال گزینه‌های هجومی می‌گشت. بر خلاف ورزش‌های آمریکایی که توی فوتبال بین‌المللی توش بازیکن‌ها تبادل می‌شن، استعدادها توی دو دوره خاص از تقویم خرید و فروش می‌شن، پنجره نقل و انتقالات اون تابستون فقط سه هفته دیگه بسته می‌شد و حتی بازیکن‌های باتجربه‌ی منچستریونایتد هم منتظر بودن که فرگوسن یه حرکتی بزنه.

مهندس هم تحت فشار بود. او که کریس را متقاعد کرده بود که او بهترین فرد برای مدیریت حرفه‌ش هست، حالا باید عمل می‌کرد. بالاخره این خودش بود که به کریس و مادرش گفته بود که می‌تونه سرنوشتش رو بسازه. یه زمانی که یکی دیگه از نماینده‌ها به نام ژوزه ویگا، که مشتریای بزرگی داشت، رونالدو رو به‌طور مخفیانه جذب کرده بود. ویگا سه جوان استعداد توی اسپورتینگ داشت که همه منتظر شکوفایی‌شون بودن—هوگو وینا، ریکاردو کوارشما و رونالدو—همه‌شون رو جذب کرد. اما ویگا به این که بخواد به نوجوانا رسیدگی کنه اهمیتی نمی‌داد. دغدغه‌ی اون بازیکنای بزرگ بین بارسلونا و رئال مادرید بود. وقتی رونالدو شکایت کرد که اسپورتینگ دیر بهش پول می‌ده یا حتی بلیت‌های اضافی برای مادرش نگذاشته، ویگا اون رو به یه دستیار سپرد، مهندس یه فرصت دید. به رونالدو گفت که بیاد با هم شام بخورن و تمام مدت رفتار یک پسر خوب رو پیش مادرش درآورد. چند هفته بعد وقتی رونالدو با فکس از ویگا جدا شد، فهمید که تاثیرش رو گذاشته.

برای مهندس بزرگ‌ترین چالش این نبود که بخواد علاقه به رونالدو رو جلب کنه. چالش اصلی این بود که پیشنهاد درست‌رو پیدا کنه. مهندس می‌دونست که یه اشتباه می‌تونه کل حرفه‌اش رو نابود کنه، و احتمالا کریستیانو رو هم به خطر بندازه، منچستریونایتد بهترین پیشنهاد بود.

مثل هر نماینده خوبی، مهندس با یه پیشنهاد کاملاً غیرمنطقی وارد مذاکره شد. رونالدو، اگر فرگوسن تضمین می‌کرد که ۵۰ درصد بازی‌های تیم اول رو توی اون فصل بازی کنه، قرارداد می‌بست. بعضی باشگاه‌ها شاید این رو قبول می‌کردن، اما منچستریونایتد قطعاً یکی از اون‌ها نبود. وقتی پای مذاکره وسط باشه، فرگوسن هیچ وقت تضمینی برای حضور کسی توی زمین نمی‌ده. توی دوران مربیگری‌اش، هیچ وقت به بازیکن جدیدی قول

حضور توی بازی نداده بود، و با یه ۱۸ ساله‌ای که حتی یه فصل کامل بازی توی تیم بزرگسالان نداشت، حتما این کار رو نمی‌کرد.

اگر هر کس دیگه‌ای بود، فرگوسن شاید همون موقع از مذاکره می‌رفت بیرون، اما می‌دید که زمان‌ها تغییر کرده و حالا نسل جدیدی از نماینده‌ها مثل جورج مندرس هستن که آینده فوتبال رو در دست دارن و شانس‌های منچستریونایتد برای باقی موندن توی بازار نقل و انتقالات رو تحت تاثیر قرار می‌دن، پس ادامه داد. فرگوسن تضمین کرد که رونالدو شش بازی توی لیگ برتر بازی کنه.

شش بازی، مندرس کمی فکر کرد. این خیلی کمتر از ۵۰ درصد بود. حتی کمتر از ۲۰ درصد هم بود. اما این منچستریونایتد بود، شش بازی در اون تیم می‌ارزید به کل فصل‌های دیگه. مرد اسکاتلندی ۶۱ ساله و پرتغالی ۳۷ ساله دست همدیگه رو فشردن. مسائلی مثل هزینه انتقال که رکورد جهانی برای یه نوجوان بود، به کارلس فریاتس و پیتیر کنیون، مدیر اجرایی منچستریونایتد، سپرده شد. کار اصلی تموم شد.

شب همون روز، مندرس به آپارتمان رونالدو در لیسبون رفت تا خبرو بهش بده. کریستیانو از این که به تیمی می‌ره که از همون زمانی که توی سال ۱۹۹۹ سه جام رو توی یه فصل گرفت، همیشه تحسینش کرده بودن، خیلی خوشحال بود. به مندرس گفت «بیا جشن بگیریم!».

اما مندرس کمی تردید کرد. ذهنش از قبل مشغول بود و به فکر معامله بعدی بود. به رونالدو گفت که فردا یه بازی داره که باید خودشو نشون بده. کریستیانو رونالدو باید به هم‌تیمی‌هاش ثابت می‌کرد که چه توانایی‌هایی داره.

سیستم مزرعه

یک شب آلکس فرگوسن در میان هیاهوی نمایندگان، مدیران لیسبون و بازیکنان خودش در حال امضای قرارداد کریستیانو رونالدو بود، که یک چیزی ذهنش را مشغول کرده بود. این فکر دو هفته‌ای بود که مثل یک دغدغه بی‌وقفه دنبالش می‌کرد. حتی وقتی یکی از بزرگ‌ترین خریدهای تابستان را انجام داده بود، هنوز از یک خرید دیگر ناراحت بود. درست قبل از اینکه منچستر یونایتد برای تور پیش‌فصل به راه بیفتد، باشگاه از سوی یک پرتغالی دیگر که علاقه به درییل و جواهرات مردانه داشت، رد شده بود. نامش رونالدینیو بود، برنده جام جهانی برزیل و ستاره پاری سن ژرمن که توی فرانسه هیچ تیمی جلودارش نبود و هر شب هم یک کلوب جدید را می‌بست.

فرگوسن می‌خواست رونالدینیو تبدیل به نماد جدید یونایتد بشه، کسی که بتونه خروج عجیب دیوید بکام در سال ۲۰۰۳ رو که با پرتاب یک کفش به سمت صورتش در رختکن شروع شد، فراموش کنه. اما داستان رونالدینیو همچنان کش‌دار می‌شد. فرگوسن حتی برای بستن قرارداد به پاریس سفر کرد، چون حس کرده بود که PSG داره وقت‌کشی می‌کنه. اما در عوض، به نظر می‌رسید که اون به پاریس رفته بود تا اونارو تهدید کنه. هر دو طرف احتمالاً درست می‌گفتن. در این مدت، باشگاه اسپانیایی بارسلونا موقعیت‌رو دید و وارد بازی شد. سخنگوی باشگاه با لبخند گفت: «خیلی از جهات، فکر می‌کنم بازیکن ترجیح می‌ده به بارسلونا بیاد به خاطر آب و هوا و عوامل دیگه، فرهنگ ما به فرهنگ برزیلی‌ها نزدیک‌تره.»

اما بارسلونا، از نظر مالی، دقیقاً مثل فرهنگ برزیلی‌ها بود. این باشگاه در حال دست و پنجه نرم کردن با بیشترین بدهی در تاریخ ۱۰۴ ساله‌اش بود و حتی احتمال ورشکستگی‌رو حس می‌کرد. برای باشگاهی که خودش به‌عنوان یک نماد کاتالان و نه فقط یک تیم فوتبال می‌بینه، این بحران اقتصادی از حد بحران‌های معمول فراتر رفته بود. بارسلونا توی چهار سال متوالی هیچ جامی نبرده بود، ولی این فقط نوک کوه یخ بود. نگرانی بزرگ‌تر این بود که باشگاهی که یکی از پایه‌گذاران لالیگای ۱۹۲۹ بود و جزو دو ابرقدرت فوتبال اسپانیا به حساب می‌اومد، حالا داره بی‌روح و بی‌جون میشه. حتی با داشتن بزرگ‌ترین استادیوم اروپا، دیگه اعضای باشگاه که بهش "سوسی‌ها" می‌گن، دیگه مثل گذشته به استادیوم نمی‌اومدن.

حتی اگه هیچ کاتالانی چیزی رو از دلش نمی‌گفت، این که یه وقت‌هایی پشت سر رئال مادرید توی رتبه دوم قرار بگیرن، قابل هضم بود. این اتفاق توی تاریخ بارها پیش اومده بود و دوباره هم می‌افتاد. حداقل اینجوری بود که نظم جهان هنوز معقول به نظر می‌رسید. اما چیزی که طرفداران بارسا نمی‌تونستن تحمل کنن، افت شدید تیمی بود که زمانی جزو بهترین‌های جهان بود. بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۳، بارسلونا توی رتبه‌های چهارم، پنجم و ششم تموم کرده بود. این آخرین جایگاه، به قیمت از دست دادن سهمیه لیگ قهرمانان اروپا برای باشگاه تموم شد، جایی که یه موفقیت عمیق می‌توانست بیشتر از ۳۰ میلیون یورو برای باشگاه درآمد داشته باشه.

تو اون روزا، تیم رویایی بارسا تو اوایل دهه ۹۰ که اسمش رو از تیم بسکتبال طلایی آمریکا تو المپیک ۱۹۹۲ گرفته بود، به نظر میومد خیلی از دست رفته. کسی بیشتر از یوهان کرویف اینو حس نمی‌کرد. او، استاد هلندی و معمار اون تیم که هر چیزی که باید درباره‌ی بازی فوتبال در بارسا می‌فهمیدن رو تعریف کرده بود و اون رو تبدیل به یه تجربه تقریباً مذهبی برای مردم بارسلونا کرده بود. کرویف که یه بازی‌ساز نرم و شیک بود، نماد خونسردی هلندی‌ها بود، با این که توی دعوا کردن با هر کسی استاد بود. اون تو سال ۱۹۷۳ از آژاکس به بارسا اومده بود، بعد از این که با تیم دوران نوجوانیش که استعدادش رو پرورش داده بود به مشکل خورده بود. دلیلش هم یه اختلاف درباره بازوبند کاپیتانی بود. هم‌تیمی‌هاش دیگه از خودخواهی و غرغرای اون خسته شده بودن و تصمیم گرفتن که اون رو از این سمت برکنار کنن. اما توی رختکن بارسا، کرویف یه جمع صمیمی‌تر پیدا کرد. بهترین بازیکنی که هیچ‌کس تو اون تیم قبلاً ندیده بود، کرویف گاهی اوقات طوری رفتار می‌کرد که انگار خودش مربی تیمه، و تا سال ۱۹۸۸، اون واقعا مربی شد، وقتی که شلوارک‌های کوتاهش رو با یه کُت بلند عوض کرد.

تو هشت سالی که در قامت مربی در بارسا بود، کرویف تیم رو به چهار قهرمانی متوالی در لالیگا و اولین قهرمانی در جام باشگاه‌های اروپا برد و فلسفه‌ای رو به فوتبال بارسا معرفی کرد که برای مردمش مثل انجیل شده بود. همونطور که پپ گواردیولا، بازیکن زمان خودش بعداً گفته بود: «کرویف کلیسارو ساخت.» حالا تو اوایل دهه ۲۰۰۰، کرویف بیشتر وقتش رو

بیرون از این کلیسا می‌گذرند و از ستون‌های روزنامه به مدیریت جدید توپ می‌زد. هوادارها هم با شکایت‌های اون همراه بودن و از بازیکن‌های بی‌روح و بی‌استایلی تیم می‌نالیدن، کجا بود اون غرور؟ چرا تیم این قدر بی‌روح شده بود؟

اون چیزی که هوادارها باید بیشتر نگرانش می‌بودن، بحران مالی رو به رشد باشگاه بود. تو سال ۲۰۰۳، بارسا بدهی‌ای حدود ۱۸۶ میلیون یورو داشت، که معادل ۱۵۱ درصد از درآمد سالانه باشگاه بود. «باشگاه فوتبال بارسلونا تو یه وضعیت غیرقابل تحمل قرار داشت و خطر از دست دادن قطار جهانی‌شدن رو که تیم‌های بزرگ دنیا سوارش بودن، احساس می‌کرد.» اینو فرناندو سوریانو نوشته بود که تو همون سال به عنوان مدیر مالی بارسا انتخاب شده بود. «باشگاه تقریباً ورشکسته شده بود. تیم، محصولی که می‌فروختیم، نه جذاب بود و نه تضمینی برای موفقیت داشت.»

هر شرکت دیگه‌ای می‌اومد و مدیران رو بیرون می‌کرد و از بستانکارها کمک می‌خواست. اما بارسا هیچ وقت مثل بقیه شرکت‌ها نیست. باشگاه به عنوان یک نهاد غیرانتفاعی اداره میشه و مالکانش اعضای حق عضویت‌دار باشگاه هستند. تصمیم‌ها توسط هیئت مدیره‌ای حدود ۲۰ نفره و یه رئیس که هر شش سال انتخاب میشه گرفته میشه. مردهایی که برای ریاست می‌جنگن، همیشه مرد هستند و کمپین‌هاشون رو طوری مدیریت می‌کنن که انگار دارن برای سنای آمریکا کاندیدا میشن. توی شهر می‌چرخن، با هر کسی مصاحبه می‌کنن و از این پلتفرم استفاده می‌کنن تا وعده‌های بزرگ بدن.

برای یه وکیل تند و تیز به اسم ژوان لاپورتا، قول دیوونه‌وار سال ۲۰۰۳ این بود که بارسارو دوباره روی ریل بندازه. اون می‌خواست هر دو مشکل اصلی باشگاه—یعنی کمبود استایل و پول—رو حل کنه. همونطور که بیشتر مشکلات فوتبال حل میشه: با خرج کردن بیشتر پول. وقتی کمپین لاپورتا پیشرفت کرد، اولین هدفش یه ستاره پاپ انگلیسی بود که بعضی وقتا فوتبال بازی می‌کرد، یعنی دیوید بکهام، اما دیگه دیر شده بود، یکی از داغ‌ترین هدف‌های تابستون داشت به رئال مادرید می‌رفت. اینجور وقت‌ها وقتی بازار نقل و انتقالات اسپانیا دچار مشکل میشه، یکی از تیم‌ها بالاخره برنامه‌های تیم دیگه‌رو خراب می‌کنه. لاپورتا این رو نادیده گرفت. بی‌دغدغه، تمام مهره‌هاش رو روی رونالدینیو گذاشت. اگه کسی

ارزش این‌رو داشت که برایش بیشتر در بدهی بره، اون کسی نبود جز این برزیلی که انگار با ذهنش توپ‌رو کنترل می‌کرد.

این قرار بود برگشت بارسا به دنیای فوتبال باشه. کرویف رفته بود و تیم درخشان تک‌نفره‌ها که اون تبدیلشون کرده بود به قهرمان اروپا، ده سال پیش هم دیگه وجود نداشت. اما حالا، طرفدارها بازی‌ساز جدید خودشون‌رو داشتن، بازیکنی که ارزش خرید بلیط‌رو داشت. می‌تونست تیم‌های مثل سلتا و دیپورتیوو رو سر جای خودشون برگردونه و ورزشگاه‌های فوتبال اروپا رو روشن کنه. بارسا بالاخره یه نابغه جدید داشت که می‌تونستن براش هیجان زده بشن.

توی خود باشگاه، مردهایی که هنوز به انجیل کرویف تو آکادمی جوانان ایمان داشتن، هم همینطور فکر می‌کردن، اون‌ها می‌دونستن که نابغه جدید بارسا اسمش رونالدینیو نیست. اون موقع پسری که قرار بود بارسلونا رو نجات بده، تنها ۱۶ سال داشت، رشدش هنوز کم بود و هنوز هم وسط بازی‌های پلی‌استیشن عصبی می‌شد و بازی‌رو ترک می‌کرد. گذرنامه آرژانتینی‌اش نوشته بود لیونل آندرس مسی کُچی‌تینی، ولی توی آکادمی جوانان بارسلونا، معروف به لا ماسیا، خودشو به اسم "لئو" معرفی می‌کرد، اگه اصلاً حرفی می‌زد. بچه‌هایی که اون موقع‌ها باهاش آشنا شدن می‌گفتن شاید اون اصلاً قادر به حرف زدن نباشه، چون همیشه توی گوشه رختکن می‌نشست و مشغول چسب زدن به مچ پاش بود. وقتی فهمیدن که اشتباه کرده بودن، از لهجه آرژانتینی‌اش که انگار از دل «دولسه ده لهچه» بیرون می‌اومد، می‌خندیدن. اون‌ها وقتی توی سفرهای تیمی بازی‌های ویدیویی طولانی می‌کردن و لئو از خودش بیشتر رونمایی می‌کرد، بیشتر از لهجه‌اش می‌شنیدن، وقتی هم که باهاش حرف نمی‌زدن، درباره‌اش حرف می‌زدن، «چطور می‌تونم فراموش کنم؟ اون یه پسر خیلی ریزه‌میزه بود، خیلی خجالتی»، سسک فابریگاس می‌گه که هم‌بازی مسی توی رده‌های سنی بارسلونا بود. «می‌شد احساس کرد که از یه جای خیلی متفاوت اومده بود و اینجا رسیده بود؛ توی اولین تمرین می‌شد دید که چیزی خاص توی اون هست.»

فابریگاس که توی کاتالونیا به دنیا اومده بود، دقیقاً همون تیپ بچه‌های ماسیا بود. از وقتی اولین بار توپ‌رو به پا زد، همه چیز توی زندگی فوتبالیش به سمت بارسلونا رفته بود.

توی بچگی عضو کارت‌دار باشگاه شده بود و قبل از ۱۰ سالگی وارد آکادمی جوانان شده بود. کمپ نو، جایی که رویای بزرگش توی فوتبال بود، فقط ۳۵ مایل از خونش فاصله داشت. اگه بارسلونا می‌خواست دانه‌هایی بکاره توی خاک کاتالونیا و ازشون بازیکن دربیاره، باید شبیه به سسک فابریگاس می‌شدن.

آکادمی لاماسیا که توی سال ۱۹۷۹ افتتاح شد، توسط رئیس وقت باشگاه ساخته شد که بعدها یوهان کروی‌ف‌رو به عنوان سرمربی استخدام کرد و در روزهای دیگه، نصف تیم‌رو اخراج کرد. این آکادمی که به عنوان یک خانه ۱۸ قرنی شروع شده بود، تبدیل به یک خوابگاه و مرکز مدرسه شبانه‌روزی شد و به مرور زمان تبدیل به یه ایستگاه آموزش فوتبال توی کاتالونیا شد. فلسفه پشت لاماسیا در طول سال‌ها تغییرات زیادی داشت، اما همیشه تحت تاثیر کروی‌ف بود. کروی‌ف، که از محیط آموزشی آژاکس در آمستردام رشد کرده بود، می‌دونست که یک آکادمی فوتبال باید بیشتر شبیه به یه کنسرت موسیقی باشه تا یه اردوگاه نظامی، بازیکنان باید اول از همه به عنوان انسان‌های کامل رشد می‌کردن، چون قرار بود تحصیل هم جزو برنامه‌شون باشه. توی هر صبح کلاس داشتند و بعد از ظهرها هم زمان مطالعه داشتند. اینطور نبود که فقط به بدنسازی و مهارت‌های فردی توجه بشه. بچه‌ها باید یک حس درک درست از بازی پیدا می‌کردند. کروی‌ف که همیشه درک دقیقی از فضا و جابجایی داشت، می‌خواست این آگاهی از بازی، قبل از اینکه بچه‌ها متوجه بشن، توشون نهادینه بشه. یکی از مهم‌ترین چیزهایی که کروی‌ف تأکید داشت، این بود که هر تیم بارسلونا توی هر رده سنی باید همون سیستم ۴-۳-۳ رو بازی می‌کرد.

اما با تمام زیبایی‌هایی که می‌شه از لاماسیا تصور کرد، هدف اصلی این آکادمی صرفاً دنبال کردن هدف‌های زیبا و هنری نبود. هدف اصلی این بود که بارسلونارو از نظر مالی نجات بده. استعدادهای بومی همیشه ارزون‌تر از بازیکنان آماده‌ای بودن که، از بازار آزاد می‌اومدن. در یک مطالعه موردی اومده بود که از باشگاه بارسلونا در مدرسه کسب‌وکار هاروارد منتشر شد، ۵۳۰ پسر از برنامه شبانه‌روزی لاماسیا عبور کردن و حدود ۱۴ درصد از اون‌ها حداقل یه بازی برای تیم بزرگسالان انجام داده بودن. این موفقیت بزرگی بود، چون همیشه ممکنه چیزهای زیادی توی رشد یک ورزشکار جوون اشتباه پیش بره.

یه زمانی تو بارسلونا، وقتی فرناندو سوریانو وارد بخش مالی باشگاه شد، تصمیم گرفت که بررسی کنه آیا ادامه دادن به پرورش بازیکن تو آکادمی لاماسیا ارزش داره یا نه، سوالی که از خودش پرسید خیلی ساده بود: آیا راه اندازی و اداره آکادمی این همه هزینه رو توجیه می‌کنه؟ بچه‌های حسابداری باشگاه شروع کردن به بررسی هزینه‌های جهانی راه اندازی و نگهداری لاماسیا تو دهه گذشته؛ همه چی از آموزش گرفته تا مسکن و حتی غلات صبحانه رو حساب کردن و آخرش اومدن که میانگین سرمایه‌گذاری روی هر بازیکنی که از آکادمی به تیم اول رسید، چیزی حدود دو میلیون یورو میشه. این مبلغ شاید الان بتونه یک دروازه‌بان ذخیره رو تو بازار نقل و انتقالات اروپا بخره.

اما برای بارسا مهم‌ترین نکته اینه که این فرآیند بدون این که بچه‌هارو به ربات‌های فوتبال تبدیل کنه، اتفاق می‌افته. کارلس فولگره، مدیر لا ماسیا، به محقق‌های هاروارد گفته بود: «در میان باشگاه‌های معتبر اروپایی، ما بالاترین نرخ تحصیل داریم؛ پنجاه درصد از بازیکنان ۱۸ و ۱۹ ساله مون تو مقطع دانشگاهی درس می‌خوانند. برخلاف اکثر باشگاه‌ها، ما بیشتر وقت‌گذاری توی دانشگاه‌رو به حضور در باشگاه ترجیح میدیم.» اما مسی داستان‌ش فرق می‌کرد. مسی نه خیلی به درس علاقه داشت، نه ورزشکار طبیعی‌ای بود که ساعت‌ها توی باشگاه باشه. کلاس درس و باشگاه جایی بود که مسی علاقه داشت وقتش رو صرف کنه.

و اما چرا مسی اصلاً تو اسپانیا بود؟ این همه به زمان‌بندی بستگی داشت. اولاً، اسکلت‌بندی مسی باید خیلی عقب‌تر از معمول رشد می‌کرد. وقتی ۹ سالش بود، فقط ۱۲۵ سانتی‌متر قد داشت. توی روزهای اولی که توی آرژانتین فوتبال بازی می‌کرد، همیشه سوال این بود: «آیا این بچه قد می‌کشه؟» مسی توی تیم محلی خودش، نیولز اولد بویز، شروع کرد به بازی. هرچند بچه‌های دیگه شاید به اندازه مسی با استعداد نبودند، اما همه می‌دیدن که مسی چطور با کنترل فوق‌العاده‌اش و درک طبیعی از ریتم بازی، هم‌رو به نمایش می‌گذاشت.

درسته که داستان‌های مربوط به فوتبالیست‌های بزرگ همیشه خیلی مشابه هم هستن، ولی مسی با بقیه فرق داشت. درست مثل رونالدو که همیشه یه توپ فوتبال به پا داشت،

مسی هم همینطور بود. بچه‌ها توی خیابون میومدن با مسی بازی می‌کردن و فقط کافیه توپ‌رو به دستش می‌دادن تا ببرن، مسی همه این ویژگی‌هارو داشت، توی یه شهر شلوغ توی آمریکای جنوبی، شمال بوینس آیرس، جایی که داستانش با بقیه فرق می‌کرد این بود که بدنش هیچ‌وقت به اندازه بقیه بچه‌ها رشد نمی‌کرد. بهش لقب "ال انانو" (دواگر) داده بودن.

قد کوتاه مسی ممکن بود توی خیلی از ورزش‌ها یک مشکل بزرگ بشه، اما فوتبال یکی از معدود ورزش‌هایی بود که بدن‌های مختلف‌رو پذیرفته بود، البته به شرطی که بتونی ۹۰ دقیقه بدوی. آرژانتین اینو بهتر از خیلی کشورها می‌دونست، چون دیگو مارادونا که بزرگ‌ترین فوتبالیست تاریخ آرژانتین بود هم، قدش ۱۶۵ سانتی‌متر بیشتر نبود. اما مسی، این‌بار به خاطر قدش، یه مشکل خاص داشت. باشگاه به خانواده‌ش پیشنهاد داد که شاید بهتره با یه پزشک مشورت کنن تا ببینن مشکلی توی رشد مسی هست یا نه؛ پزشک متخصص، دیه‌گو شوارتزشتاین، پیشنهاد داد که مسی می‌تونه با تزریق هورمون رشد درمان بشه. شاید این پیشنهاد خیلی عجیب به نظر می‌رسید، اما خانواده مسی باهاش موافق بودن و حاضر شدن برای مسی این درمان‌رو شروع کنن تا شاید بتونه قد بیشتری پیدا کنه.

پزشک به مسی گفت: «نمی‌دونم شاید از مارادونا بهتر بشی، اما حداقل قدت بلندتر میشه.» این گفته‌ها چندین سال طول کشید تا به واقعیت تبدیل بشه. در این مدت، خانواده مسی همچنان باید راه‌هایی برای پرداخت هزینه‌های درمان پیدا می‌کردن؛ سیستم بیمه سلامت آرژانتین در حال فروپاشی بود، اما نیولز اولد بویز به هر شکلی به خانواده مسی کمک می‌کرد. توی سال ۲۰۰۰، این باشگاه ماهانه ۱۰۰ تا ۲۰۰ دلار به خانواده مسی می‌داد برای درمانی که هزینه‌اش حدود هزار دلار بود.

با این حال، مشکل مالی خانواده مسی به رشد شهرت اون کمک می‌کرد. یه ویدیو از مسی پخش شده بود که نشون می‌داد می‌تونه یه پرتقال‌رو با پای خودش ۱۱۳ بار به هوا بندازه بدون اینکه خراب بشه. مسی این کار رو با توپ تنیس ۱۴۰ بار تکرار کرده بود. روزنامه محلی شهر، "لا کاپیتال"، هم مصاحبه‌ای با مسی انجام داد که توش گفته بود کتاب مورد علاقه‌ش انجیل هست، و اگر شغل دیگری می‌خواست، معلم تربیت بدنی می‌شد.

یک شبکه از عوامل و کشف استعدادها حالا به موضوع هورمون ها و تزریق ها علاقه مند شده بودن، و چکهارو برای این کار می نوشتن. ریسک شون این بود که، با وجود اینکه مسی خیلی جوون و قد کوتاه بود، شاید کسی توی اروپا بخواد حداقل یه نگاهی بهش بندازه. بارسلونا هم همون کسی بود که می خواست نگاه کنه. توی سپتامبر ۲۰۰۰، باشگاه مسی و پدرش رو به اسپانیا دعوت کرد تا توی یه تست، حضور پیدا کنن. لئو هیچ وقت با هوپما سفر نکرده بود.

اون ها شبونه از یه پرواز پر از تلاطم گذشتن و رسیدن به بارسلونا، فقط برای اینکه بیشتر از ۶۰۰۰ مایل اومدن تا مردی رو ببینن که دقیقا توی همون لحظه، اون طرف دنیا بود. مدیر ورزشی باشگاه، چارلی رکساک، که باید تصمیم می گرفت مسی رو بگیره یا نه، توی بازی های المپیک تابستونی در سیدنی مشغول بررسی بازیکنان بود. این حرفهارو هوآسیو گاجیولی، نماینده آرژانتینی، بهش گفته بود «چارلی، این یه پدیده است، باید حتما ببینیش.» رکساک فکر می کرد درباره یه نوجوان ۱۷ ساله با استعداد صحبت می کنه، وقتی فهمید مسی ۱۳ سالشه، تصمیم گرفت که اصلاً نیازی نیست همین الان ببینتش. رکساک می دونست که قوانین برای جذب یه بازیکن ۱۳ ساله پیچیدگی های زیادی داره، چون قوانین اجازه نمی دادن که باشگاه ها از مناطق دورتر بازیکن بگیرن، مگر اینکه والدین شون به خاطر کار به آن شهر نقل مکان می کردن. (این قوانین برای جلوگیری از کارهایی شبیه به قاچاق انسان طراحی شده بود.)

با این حال، مسی حالا اومده بود، اونجا بود. پس مربی هایی که شایعاتی در مورد این پسر شنیده بودن، فرستادنش توی زمین تمرین تا چند تا تمرین کنترل توپ انجام بده، مسی همه شون رو طوری زد که انگار آهن ربا توی مچ پاش بود. بعد از اون، مسی رو توی تمرینات بچه های آکادمی لاماسیا انداختن و اونجا هم مسی انقدر خوب بازی کرد که خبرش توی آکادمی پخش شد، و همه اومدن تا تماشا کنن. همه می خواستن ببینن این پسر ریزه میزه از آرژانتین چطور بازی می کنه.

مسی ۱۱ روز توی تمرینات بارسلونا بود تا اینکه رکساک برگشت تا خودش بازی ش رو ببینه. آخرین تست یه بازی با بچه هایی بود که دو سال بزرگ تر از مسی بودن، و قدشون

انقدر زیاد بود که فاصله‌شون با مسی انگار ده سال بود. رکساک که وارد زمین شد و بازی از قبل شروع شده بود، از گوشه زمین به نیمکت رفت. پنج دقیقه بازی رو تماشا کرد و دید، یه پسری که توی زمین تغییر کرده بود، رکساک نوشته بود: «بیرون از زمین خجالتی و خیلی ساکت بود. اما وقتی بازی می‌کرد، یه نفر دیگه بود، یه قهرمان زاده، شجاع، که هیچ وقت از یه حرکت دست نمی‌کشید»

رکساک به مدیرانش گفت: «باید باهاش قرارداد ببندید»

مسی شاید با رکساک از آن طرف دنیا اومده بود و توی کاتالونیا دو هفته گیر کرده بود، اما نمی‌شد زمان بهتری برای رسیدن به اونجا انتخاب کنه. وقتی که آخر همون سال برای همیشه اومد، و قراردادش روی یه دستمال کاغذی نوشته شد، یه مجموعه خاص از شرایط پیش اومده بود، بدون اینکه مسی حتی متوجه بشه. اینطور شد که بارسلونا در اوایل دهه ۲۰۰۰ بهترین جا و زمان برای یه ورزشکار جوون و بااستعداد بود. یه هم‌زمانی نادر از فرهنگ، معلمان، و نیروهای سیاسی در کاتالونیا در حال شکل‌گیری بود تا یه لحظه تاریخی رو بسازه، لحظه‌ای مشابه با پاریس دهه ۱۸۶۰ برای نقاش‌ها یا سیلیکون، ولی دهه ۸۰ برای برنامه‌نویس‌ها، فقط این یکی برای فوتبالیست‌های کوچولو بود.

وقتی که بارسلونا تصمیم گرفت میزبانی المپیک تابستونی ۱۹۹۲ رو بگیره، همه‌چیز شروع به تغییر کرد. این انتخاب نه تنها بارسلونارو در قلب دنیا قرار داد، بلکه تأثیرش مدت‌ها بعد از پایان المپیک هم ادامه داشت. فابریکاس هنوز هم نتونسته درست توضیح بده که چی توی اون سال‌ها بود، اما می‌دونه که یه چیز خاص توی هوا بود. اون می‌گه: «یه جور ویب ورزشکارانه داشتیم، و اینکه بارسلونا کنار دریا و ساحل قرار داشت، خیلی راحت می‌شد توی این شهر ورزش کرد و استعدادهارو پیدا کرد.»

برگزارکنندگان المپیک هم کمک کردن که این تغییرات اتفاق بیفته. المپیک بارسلونا به عنوان یکی از موفق‌ترین‌ها در ایجاد یک میراث مفید؛ شناخته می‌شه. بچه‌هایی که حتی یه ذره به ورزش علاقه داشتن، امکانات و زیرساخت‌های جدیدی داشتن که خیلی از اونارو نمی‌شد از دست داد. یه برنامه به نام «کمپوس المپیا» وجود داشت که مکان‌های المپیک‌رو در تابستون برای بچه‌ها باز می‌کرد. یکی دیگه هم که از طرف شورای ورزش مدارس

بارسلونا برگزار می‌شد، مسابقات ورزشی برای حدود ۴۰ هزار بچه ترتیب می‌داد. توی خود شهر هم محله‌ها به طور خاص برای ورزش طراحی شدن، ایستگاه قطار مترو که استاسیو دل نورد که ۲۰ سال خالی بود، تبدیل شد به یک سالن ورزشی چندمنظوره که حتی بیشتر از اون چیزی که به عنوان سالن تنیس روی میز المپیک استفاده می‌شد؛ مفید بود. حتی ورزش‌هایی که هیچ‌وقت برای کاتالانی‌ها مهم نبودن هم تاثیر گذاشتن و فوتبال رو در بارسلونا متحول کردن؛ استادیوم اصلی مسابقات بیسبال المپیک—که تیم اسپانیا توی شش بازی اولش ۷۹-۸ باخت—تبدیل شد به زمین خانگی یکی از تیم‌های دسته پایین بارسلونا، سی ای لوسپیتلت. از ۱۹۹۹ به بعد، این پارک با ظرفیت ۷۰۰۰ نفر به تیم هوئسی اجازه داد که یکی از بهترین زمین‌های فوتبال دسته دوم رو داشته باشه.

اما چیزی که ملموس نبود، اتفاقات دیگه‌ای بود که می‌افتاد. بارسلونا داشت دوباره خودش رو پیدا می‌کرد. زبان و پرچم کاتالان‌ها که توی دوره دیکتاتوری فرانکو تا سال ۱۹۷۵ ممنوع شده بودن، حالا رسماً جزو زبان‌های رسمی المپیک ۱۹۹۲ شدن. حدود ۳۵ هزار پرچم کاتالان، با رنگ‌های قرمز و زرد، توی شهر ظاهر شدن. المپیک ۱۹۹۲ به یه رویداد جهانی تبدیل شد که انگار مال کاتالان‌ها بود. فابریکاس می‌گه: «این المپیک باعث شد که مردم بیشتر با فرهنگ کاتالان آشنا بشن، و بفهمن که بارسلونا واقعاً چیه.»

برای تیم فوتبال هم این یه تایید دیرینه بود. باشگاه بارسلونا که توی دوران فرانکو همیشه به عنوان مدافع هویت کاتالانی شناخته می‌شد، همیشه با رژیم مادریدی‌ها درگیر بود. حالا، توی شروع عصر جهانی شدن فوتبال، شعارهای کاتالانی «ویسا بارسا» و «مس کوه ان کلپ» آماده بودن تا توی سطح جهانی شناخته بشن، و هر بچه‌ای که توی تیم فوتبال بارسلونا بازی می‌کرد، فقط یک تیم‌رو نمایندگی نمی‌کرد، بلکه اون‌ها نماینده یه ملت بودن.

یکی از چیزهایی که به این موفقیت کمک کرد، این بود که توی همون المپیک‌ها، تیم اسپانیا بعد از مدت‌ها تونسست مدال فوتبال بگیره، اولین مدالش بعد از نقره ۱۹۲۰ بود. جالب این که بهترین بازیکن تیم اسپانیا توی مسیرش به سمت طلا، توی کمپ نو، یه هافبک جوان و پرتلاش به اسم پپ گواردیولا بود که توی بارسا بازی می‌کرد. پپ، با اینکه

تکنیک‌های چشمگیر نداشت، ولی فوتبال کاتالانی‌رو به بهترین شکل ممکن به نمایش گذاشت. اون درست مثل مترو، به بازی ساده و تاثیرگذار «بگیر توپ، پاس بده» مسلط بود. همبازی‌اش، آلبرت فرر، بعدها گفت: «پپ توی زمین مثل یه رهبر عمل می‌کرد، همه‌چیز از طریق اون می‌گذشت. پاس‌هایی که هیچ‌کس نمی‌دید، اون می‌دید.»

گواردیولا که تحت آموزش یوهان کرویف بود، نشون داد که بازیکنایی که از سیستم کرویف توی لاماسیا پرورش پیدا کرده بودن، چطور بازی می‌کنن. اون فقط ۲۱ سال داشت و توی چند ماه، هم قهرمان لیگ قهرمانان شده بود، هم مدال طلا المپیک‌رو برده بود. حالا اگه بارسا می‌تونست یه تیم کامل از فارغ‌التحصیل‌های لاماسیا بسازه چی می‌شد؟

تا سال ۲۰۰۰، بارسا شروع کرده بود به دیدن نتیجه این فکر. پسرهایی که هیچ چیزی جز روش کرویف‌رو نمی‌شناختن—درس‌هایی که اون توی آکادمی یاد داده بود—داشتن به بلوغ می‌رسیدن. اون‌ها که با تیم رویایی بزرگ شده بودن، و از بچگی با فوتبال موفق بارسا آشنا بودن، باشگاهی که بازی‌رو زیبا و الهام‌بخش می‌کرد و سبک بازی‌شون توی ذهن‌شون حک شده بود. پسری مثل فابرجاس از وقتی که شروع به دویدن کرده بود، همیشه جمله «بگیر توپ، پاس بده» رو می‌شنید.

اما همه‌چیز طبق برنامه پیش نمی‌رفت. توی سطح بزرگسالان، کرویف یه وسواس عجیب به بازیکنان هلندی توی بارسا ایجاد کرده بود. این موضوع زمانی خوب بود که بازیکن هلندی مثل رونالد کومن، هافبک دفاعی تیم رویایی ۱۹۹۲، توی تیم بود، ولی آخرهای دهه، وقتی بارسا به هر بازیکن بین‌المللی که لباس نارنجی می‌پوشید، هجوم می‌برد، دیگه زیاد مفید نبود. این وسواس، یکی دیگه از عوامل بدتر شدن وضعیت تیم بود. تیم کهنه شده بود و نیاز به تجدید نیرو داشت. خریدهای بزرگی مثل رونالدینیو، راه‌حل‌های کوتاه‌مدت بودن، جواب بلندمدت باید از دل خود باشگاه می‌اومد.

اونا باید از لوله‌کشی لاماسیا بهره می‌بردن.

تابستان ۱۹۸۶، دقیقا چی توی ریوخا بود که هنوز هیچ‌کس نتونسته کشف کنه، ولی یه چیزی که همه توی فوتبال اسپانیا بهش اشاره می‌کنن اینه که بچه‌های متولد ۱۹۸۷ که

همزمان با مسی به بارسلونا اومدن، برای یه دهه حرف اول رو زدن، این تیم به اسم "Generación 87" شناخته می‌شد که یه جورایی شبیه به لقب تیم مسی توی نیولز بود، "The Machine of 87" ولی تفاوت اینجا بود که مسی دور و برش پر از بازیکن‌های آینده‌دار بود. سه تا از این بچه‌ها توی همون سال‌ها بیشتر از بقیه جلب توجه می‌کردن: سسک فابرگاس که روزی روزگاری قهرمان جام جهانی می‌شد، جرارد پیکه که روزی روزگاری کاپیتان بارسا می‌شد، و مهاجمی که توی گلزنی مثل مسی خطرناک بود، یه پسر محلی به اسم ویکتور وازکز، این چهار نفر کاملاً مشخص بود که به روزهای بزرگ می‌روند. اما تنها وازکز بود که تا حدودی کوتاه اومد، چون یه مصدومیت وحشتناک زانویی توی ۱۸ سالگی، راهش رو منحرف کرد.

اون‌ها یه ویژگی فوق‌العاده داشتن که، شاید خیلی‌ها حتی بعد از سال‌ها توی سطح بالای فوتبال متوجه نمی‌شدن. این بچه‌ها، از وقتی که هنوز زیر ۱۲ سال بودن، می‌فهمیدن که چطور باید توپ‌رو توی الگوهای پیچیده جابه‌جا کنن، به موقع حرکت کنن توی مسیرهای باز برای پاس دادن، و چطور باید برتری عددی روی زمین به دست بیان. انگار که توپ‌رو برای ابد نگه می‌داشتن، خیلی سریع وقتی توپ‌رو از دست می‌دادن پس می‌گرفتن، و اصلاً هم هیچ‌وقت از هد زدن خبری نداشتن. این بچه‌های قد کوتاه انقدر توپ‌رو با دقت نگه می‌داشتن که می‌تونستن توی تنگ‌ترین فضاها بازی کنن، ولی از این توانایی به طور غیرمنتظره‌ای استفاده می‌کردن که، زمین‌رو به بزرگترین شکل ممکن نشون بدن، وقتی که حریف نمی‌تونست بهشون نزدیک بشه، دیگه نیازی به قد بلند بودن نداشتن.

از همون اولین تمرین‌ها، بچه‌های بارسا می‌دیدن که مسی یه جور دیگه فوتبال بازی کرده. توی آرژانتین، خبری از پینگ-پینگ‌های پاس‌های کوتاه که به اسم تیکی‌تاکا معروف شده، نبود. اگر فوتبال برزیل‌رو بشه با سمبا مقایسه کرد، جواب آرژانتین یه تانگو بود که مدافع‌رو فریب بده و بعد به پایش لگد بزنه. گل دوم دیگو مارادونا توی بازی مقابل انگلستان توی ربع‌نهایی جام جهانی ۱۹۸۶، نمونه‌اش بود. چهار دقیقه بعد از اینکه داور رو فریب داد و گل اول آرژانتین‌رو با دست وارد دروازه کرد، اون لحظه معروف به "دست خدا"، از چهار